

**نشست نقد و بررسی «سفرنامه اروپا» برگزار می‌شود**

# داستایفسکی در فرنگ

**شرق**؛ عطش سیریی‌ناپذیر دیدن چیزها و جاهای جدید، داستایفسکی نویسنده بزرگ روس را به سفر اروپا کشاند. این «عطش ساختن پانوراماهای کلی و ترکیبی» در کتابی با عنوان «سفرنامه اروپا» یک نمای متفاوت از غرب ارائه می‌دهد. داستایفسکی ابتدای این سفرنامه می‌نویسد: «دوستان من! چندین ماه است که مدام به من می‌گویند هرچه زودتر برایتان بنویسم در سفرم به خارج از کشور چه بر من گذشته، اما هیچ فکرش را هم نمی‌کنید که با این درخواست دارید من را در چه بن‌بستی می‌اندازید. چه برایتان بنویسم؟ چه چیز جدید و جالبی تعریف کنم که کسی نمی‌داند یا قبلاً نگفته‌اند؟ کدام‌یک از ما روس‌ها (البته منظورم کسانی است که حداقل مجله می‌خوانند) را سراغ دارید که اروپا را دوبار بهتر از وطنش نشناسد؟ البته من از سر ادب گفتم، وگرنه که احتمالاً ده‌برابر بهتر می‌شناسد. علاوه بر این به‌جز یک مشت اطلاعات کلی، خودتان خوب می‌دانید که چیز خاصی برای گفتن ندارم و ضمناً چیزی ندارم که با رعایت ترتیب و نظم برایتان بنویسم، چون خودم هیچ‌جا را با ترتیب ندیدم و اگر هم دیدم، نرسیدم درست و دقیق تماشا کنم. من برلین، درسدن، ویسبادن، بادن-بادن، کلن، پاریس، لندن، لوتسرن، ژنو، جنوا، فلورانس، میلان، ونیز

و وین بوده‌ام، حتی بعضی از این شهرها را دو بار دیده‌ام و تمام این سفرها طی دوماه‌ونیم انجام شده! مگر می‌شود در این وقت کم، چیز خوب و جالبی دید؟ آن هم با این همه راهی که طی کرده‌ای؟ خاطراتان هست که من مسیر سفرم را از قبل، وقتی هنوز در پتربورگ بودم، برای خودم مشخص کردم. پیش از این‌هرگز خارج نرفته بودم و تقریباً از بچگی آرزویش را داشتم، از زمانی که هنوز خواندن نمی‌دانستم و در شب‌های طولانی زمستان می‌نشستم و به حرف‌های دیگران دربارهٔ خارج



## سفرنامه اروپا

**فیودور داستایفسکی**
**ترجمه یلدا بیدختی‌نژاد**
**نشر برج**

کوش می‌دادم و قلبم از شوق و هراس به تپش می‌افتاد وقتی پدر و مادرم قبل از خواب برایم رمان‌های رادکلیف را می‌خواندند. البته بعدها به‌خاطر آن رمان‌ها، شب خواب پریشان می‌دیدم و هذیان می‌گفتم. بالاخره خودم را در سن چهل‌سالگی رساندم خارج و مسلماً دلم می‌خواست به‌رغم فرصت محدودم، نه فقط تا جایی که می‌شود، بیشتر ببینم، بلکه حتی همه‌چیز را ببینم، و هیچ توجهی هم به زمان نداشتم. علاوه بر این اصلاً نمی‌توانستم با دلی آرام یک جا را برای دیدن انتخاب کنم. آه، خدایا! چقدر از خودم در این سفر توقع داشتم! با خودم فکر کردم: عیبی ندارد که چیزی را با دقت و جزئیات ندیدم، عوضش همه را دیدم و همه‌جا رفتم. در عوض می‌توانم از تمام آنچه دیدم، یک تصویر پانورامای کلی و کامل بسازم… خلاصه بگویم، عطش سیریی‌ناپذیر دیدن چیزها و جاهای جدید به جانم افتاده بود، عطش ساختن پانوراماهای کلی و ترکیبی، عطش تأثیرگذاری مناظر و چشم‌اندازها. بعد از این اعترافات، چه انتظاری از من دارید؟ چه برایتان تعریف کنم؟ چه تصویری بسازم؟ چه توصیفی بکنم؟ یک نمای پانوراما؟ چیزی که پرنده در پروازش می‌بیند؟ اما آخر خودتان اولین نفری خواهید بود که به سه من می‌گویید: خیلی بلند بریده‌ای».

### نگاه

نیپیلیسم سقراطی به‌روایت بولنت دیکن

### بیماری درازمدت‌زدگی

**شرق**: سقراط زندگی را بیماری‌ای می‌بیند که انسان فقط با مرگ می‌تواند از آن بیهود یابد. نیچه نیز می‌گوید: «هر دورانی خردمندترین فرد زندگی را چنین قضاوت می‌کند: بی‌ارزش است. حتی سقراط نیز هنگام مرگ چنین گفت: زندگی‌کردن یعنی بیماری درازمدت». بولنت دیکن در کتاب «نیپیلیسم» به ابعاد مختلف این مفهوم و تبارشناسی و پیامدهایش می‌پردازد؛ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مصائب زندگی معاصر که هم‌زمان می‌تواند مخرب و هم برسان‌زنده اجتماع باشد. دیکن در فصل «میهمان غریب» ریشه‌های نیپیلیسم را از دوران سقراط پیگیری می‌کند و با اشاره به تلقی سقراط از زندگی و تفسیرهای نیچه، می‌نویسد: بحث دراین‌باره که آیا زندگی یک نوع بیماری است یا نه متضمن این است که انسان زندگی را در ضمن زنده‌بودن از نقطهٔ بیرونی قضاوت کند. چنان‌که نیچه معتقد است «انسان باید در بیرون زندگی قرار گیرد تا بتواند به مسئله ارزش زندگی به‌صورت کلی بپردازد؛ دلیل قانع‌کننده برای درک اینکه این مسئله برای ما قابل درک نیست». ازاین‌رو به‌زعم مؤلف، قضاوت سقراط مسئله مهم‌تر دیگری را آشکار می‌کند و آن مسئله، نفی زندگی یا همان نیپیلیسم است و سقراط اولین شارح سنت دور و درازی در اندیشه است که رابطهٔ منفی با زندگی دارد. «او خرد، ارادهٔ معطوف به حقیقت، را به سلاح، به آگون جدیدی بدل کرد تا بتواند با آن ارزش‌های منحط غالب زمانه‌اش را نقد کند. هرچند، با بالابردن خرد تا جایگاه یک ارزش برتر، گرایز اگوئیستی معاصرانش در یونان باستان را نیز تضعیف کرد.» سقراط با مسلم‌گرفتن عقلانیت به‌عنوان اصل برتر جهان، زمینه‌ای را متزلزل کرد که ارزش‌ها بر آن خلق می‌شوند، یعنی زندگی. بنابراین نزد سقراط خرد بدل به ابزاری برای قضاوت زندگی از یک نقطه‌نظر بیرونی می‌شود. و این خرد نزد افلاطون یک جهان راستین و متعالی را فرض می‌گیرد که جهان موجود در نسبت با آن چیزی بیش از رونوشتی منحرف و از‌شکل‌افتاده نیست. جهانی که در آن انسانیت در دام وانموده‌ها افتاده، بی‌خبر از امکانات پرواز به قلمرویی والاتر، یعنی قلمروی ایده‌ها «خرد دیالکتیکی آرزویی برای ارزش‌های ابدی است، نوعی ایدئال ارتقای معنی‌به‌ورای منظرهای خاص، رؤیای برداشتن نقاب انسجام عقلانی جهان». این اراده معطوف به حقیقت از نظر نیچه اراده‌ای واقعیت‌گریز است، میلی برای فرار از جهانی که از فرمان خرد تبعیت نمی‌کند و ناتوانی از خلق ارزش‌های جدید را عیان می‌کند که در انطباق با این جهان‌اند. به این ترتیب، در نظر بولنت دیکن، سقراط و افلاطون آغاز یک پایان را نشانه‌گذاری می‌کنند؛ آغاز تولد نیپیلیسم به عنوان نفی زندگی، روندی که عمومیت می‌یابد و به یک جنبش توده‌ای بدل می‌شود. دیکن معتقد است نیپیلیسم در اصل ناتوانی در پذیرش جهان به همان صورتی است که هست: «خوش‌نداشتن این واقعیت که جهان عاری از هدف، وحدت و معناست. به‌علاوه، تلاش واقعیت‌گیزانه‌ای برای تاب‌آوردن بی‌معنایی و آشوب جهان، با تلاش برای اعطای معنا و تحمیل یک تمامیت خیالی به آن همراه است و این اعتقاد کافی است تا انسان احساس عمیقی از ایستادن بر زمینه یک کل و وابستگی به آن پیدا کند که به شکل نامحدودی بر او برتری دارد».

بعد، مؤلف دو مفهوم کین‌توزی و ریاضیت را پیش می‌کشد و این دو را برای ارزش‌گذاری زندگی حیاتی می‌خواند: «کین‌توزی به عنوان نوعی انفعال یا ناتوانی پدید می‌آید. نزد نیچه، اساسی‌ترین تمایز روانی-اجتماعی میان نیروهای کششند و کش‌پذیر (یا منفعل) حاکم است، و در نتیجه نیروهای کششمند و فعال بر نیروهای کش‌پذیر و منفعل، بزرگوار بر پست، قوی بر ضعیف برتری دارند.» و البته بی‌درنگ این توضیح را می‌دهد که منظور از «ضعیف» لزوماً همان نیست که کمترین قدرت را دارد، بلکه منظورش مراد تلوز از ضعیف است که با اشاره به اسپینوزا می‌گوید: کسی که از آنچه می‌تواند انجام دهد جدا شده یا نمی‌تواند اراده معطوف به قدرتش را اعمال کند، از اینجا بحث جالبی به نقل از نیچه مطرح می‌شود، اینکه «آگاهی از این نظر منفعل است که، در هیچ‌جانات بدون آنکه آنها را ثبت و ضبط کند واکنش نشان می‌دهد؛ مثلاً به لطف فراموشی ما می‌توانیم به محرک‌های جدید واکنش نشان دهیم. در کین‌توزی این روند مسدود می‌شود چون حافظه هیجانات جدیدی را جایگزین می‌کند؛ به دیگر سخن، انسان کین‌توز فراموش نمی‌کند و نمی‌تواند فراموش کند. اگر جدی نگرفتن دشمنان و بدبیارِی‌ها و تضادها نشانهٔ نوعی مراد قدرت است، به یاد داشتن‌شان نشانهٔ ضعف است. چیزی که انسان کین‌توز را تعریف می‌کند همین ضعف است؛ تکنیکش برای به یاد داشتن چیزها». در واقع به زعم دلوز، در این فرایند آگاهی فرد به اشغال حافظه یاری‌آید و او صرفاً به حافظه‌اش واکنش نشان می‌دهد، و آنچه به یاد سپرده می‌شود «صرفاً همان است که می‌آزارد». با این حال او نمی‌تواند عمل کند بلکه فقط حس می‌کند و به چیزی که حس می‌کند واکنش نشان می‌دهد و به خاطر این ناتوانی در کنش، که با ناتوانی در فراموشی جفت شده، او هرگز از شر هیچ چیز خلاص نمی‌شود. دیکن، تصویر کلاسیک چنین شخصیتی را در «یادداشت‌های زیرزمینی» داستایفسکی ردیابی می‌کند

که مرد زیرزمینی هیچ چیز را فراموش نمی‌کند و رابطه‌اش با مردی را که از او متفرق‌است این‌طور وصف می‌کند: «کار میز بیلیارد ایستاده بودم و بدون اینکه متوجه شوم راه را بند آورده بودم، و او خواست بگذرد؛ او شانه‌هایم را گرفت و بدون اینکه چیزی بگوید - بدون هشدار یا توضیحی- من را از جایی که ایستاده بودم کنار زد و رد شد، طوری که انگار مرا ندیده باشد. اگر نکته‌م زده بود می‌توانستم از کارش بگذرم اما نمی‌توانستم از این بگذرم که بی‌توجه به من راهش را کشید و رفت. خدا می‌داند که حاضر بودم همه چیزم را بدهم و همان‌جا با او یک دعوی درست‌وحسابی را به‌بیازم یک دعوی شرافتمندانه، حطور بگویم یک دعوی ادیبانه. با من مثل یک مکس برخورد شده بود. قد این افسر ۱۹۰ سانتی‌متر می‌شد اما من لاغرمردی نبودم. با این حال شروع دعوا دست من بود. کافی بود چیزی بگویم تا حتماً از پنجره به بیرون پرت شوم. اما تصمیم دیگری گرفتم و ترجیح دادم با عصبانیت عقب بنشینم. من هیچ‌وقت از درون ترسو نبودم، اما همیشه در عمل ترسو بودم». انسان کین‌توز درست مانند شخصیت مرد زیرزمینی انتقام را مدام به تعویق می‌اندازد و به قول نیچه دائم رؤیای تلافی را در سر می‌پرورد که «روزی وضع بهتری خواهد داشت».



### نیپیلیسم

**بولنت دیکن**

**ترجمه فرهاد اکبرزاده**

**نشر نو**



فیودور داستایفسکی، نویسنده روس، در حال نوشتن

انفصال از زمینیان را به دست دهد. و مهم‌تر از همه آنکه او با متانت تمام و احترام به قوانین تسلیم شد، قوانینی که مطمئناً به آنها اعتقاد نداشت، زیرا جهان، با حداقل یک شهر می‌بایست دارای نظامی باشد تا قوانین را به کار برد، ساختاری که حتی اگر انسان‌ها خلاف منافع شخصی‌شان هم باشد مکلف به اطاعت از آنها هستند، زیرا تنها راهی است که در آن تمدن جایگزین بربریت می‌شود و بشریت می‌آموزد از خود پیشی گیرد تا منزلت اخلاقی که عامل برتری انسان است، حاکم گردد.

بدون تردید، این نظریه امروز معتبر نیست، زیرا به یمن وجود بمب‌های اتمی، معهودت‌کشورهایی قادر به نابودی همهٔ انسان‌های فانی و پایان‌بخشیدن به حیات سیاره‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنیم. سقراط، هنگامی که در آن صبح گرفته و بارانی شوکران را نوشید، حتی نمی‌توانست تصور کند که روزی جهان شکندنده‌تر و آسیب‌پذیرتر از آن چیزی شود که بیست‌وینچ قرن پیش آن را تمدن می‌خواندند.

❖ **ماریو بارگاس یوسا** این مقاله را در تاریخ **۱۹ فوریه ۲۰۲۲** در «**ال پابیس**» منتشر کرده است. **درست پنج روز پیش** از آنکه روسیه به اوکراین حمله کند.
**۱. Antonio Tovar؛ فیلسوف، زبان‌شناس و مورخ اسپانیایی، زادهٔ ۱۷ مه ۱۹۱۱، در وایادولید (Valladolid)، درگذشتهٔ ۱۳ دسامبر ۱۹۸۵، مادرید.**
**۲. franquist؛ از طرفداران ژنرال فرانکو، دیکتاتور سابق اسپانیا.**
**۳. Solón؛ زادهٔ ۶۳۰ ق.م، آتن، یونان؛ درگذشتهٔ ۵۶۰ ق.م، قبرس، شاعر، مصلح سیاسی، قانون‌گذار و سیاست‌مدار آتنی و یکی از هفت حکیم یونان که در زمان درگیری‌های اجتماعی جدی ناشی از تمرکز شدید ثروت و قدرت سیاسی در دست اوبارتیدها (Eupatrides؛ لقب اشراف و نجیب‌زادگان باستانی منطقهٔ آتیکا (Ática) حکومت می‌کرد.**
**۴. Critón؛ فیلسوف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد که به‌سبب دوستی و شاکردی سقراط و حضور در برخی از آثار افلاطون مشهور است. او مانند سقراط در سال ۴۶۹ قبل از میلاد به دنیا آمده بود.**

**5. Péloponnèse**
**6. Ionians**
**7. Xantip**

فیودور داستایفسکی، نویسنده روس، در حال نوشتن

❖ **یمن** وجود بمب‌های اتمی، معهودت‌کشورهایی قادر به نابودی همهٔ انسان‌های فانی و پایان‌بخشیدن به حیات سیاره‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنیم. سقراط، هنگامی که در آن صبح گرفته و بارانی شوکران را نوشید، حتی نمی‌توانست تصور کند که روزی جهان شکندنده‌تر و آسیب‌پذیرتر از آن چیزی شود که بیست‌وینچ قرن پیش آن را تمدن می‌خواندند.

هیچ خودکشی‌ای وجود ندارد و فکر می‌کنم می‌توان مرگش بسیار مهم‌تر از زندگی‌اش است. ظاهراً همسرش، زانتیپ<sup>۲</sup>، بیشتر مزاحمش بود تا همراهِ. به شهادت شاگردانش، او به‌ندرت با همسر و فرزندانش صحبت می‌کرد، به طوری که مصاحبت با پیروان خود را که همهٔ مرد بودند به خانواده ترجیح می‌داد. اندک اطلاعاتی که در مورد او داریم حاکی از این است که او معادله‌گری بزرگ و حتی محرکی بود که مخالفانش را برای حل اختلافات به چالش می‌کشید و آموزه‌های خود را در حلقهٔ کوچک پیروان خود ارائه می‌داد و از اجتماعات بزرگ، جایی که خوار شده می‌شد، اجتناب می‌کرد. او به احترام و پرستش خدایان اندرز می‌داد و سعی می‌کرد به هر قیمتی شده خود را کامل بشناسد، کاستی‌های خود را از کسی پنهان نمی‌کرد و حتی برعکس، آنها را نشان می‌داد. او با لطف این جدل‌های عمومی محبوب شد، اگرچه برخی از آنتی‌ها و او را دیوانه می‌پنداشتند. سقراط در عین حال تردیدهای زیادی نسبت به نفس خود و بی‌اعتمادی شدید بی به استعداد خویش داشت، به‌طوری‌که در آموزه‌های خود هرازگاهی تجدیدنظر و گاهی آنها را تکذیب می‌کرد. در سقراط آنچه واقعاً نمونه بود نه زندگی، که مرگش بود. مرگش بزرگ‌ترین نشانی است که از خود به جای گذاشته.

چه تعداد از معاصران توانسته‌اند از او بیرونی‌کنند؟ خیلی کم. برخی شیاطین بیچاره‌ای از قبیل هیتلرنده، که وقتی دید همهٔ درها به رویش بسته شده خود را کشت، چون خویشش را در معرض عاقبتی دشوار و طولانی می‌دید که سخت‌تر از خودکشی بود. حتی استالین و جنایتکاران دیگر هم این کار را نکردند. در تاریخ پرو، کودتاجاپان نظامی‌ای که کشور را ویران و آن را غارت کرده‌اند بسیاریند، ولی می‌توان گفت که در میان آنها



برگردان منوچهر یزدانی

فیودور داستایفسکی، نویسنده روس، در حال نوشتن

یکی از مشکلات عصر ما این است که کتاب‌های زیادی برای خواندن هستند و زمان کمی برای مطالعه داریم. در دههٔ ۱۹۸۰ قرن گذشته به من گفته بودند کتاب «زندگی سقراط» اثر آنتونیو توار<sup>۱</sup>، از انتشارات آلبانزا، اثر بسیار خوبی است؛ از زمان آن را خریدم و پس از آنکه شنیدم نویسنده‌اش «فرانکیست»<sup>۱</sup> است، آن را نخواندم و تا هفتهٔ پیش به دنبال خود می‌کشیدم‌ش. البته این کتاب یک شاهکار است. آنچه می‌گوید بیست‌وینچ قرن پیش رخ داده است، اما درس‌های زیادی برای جهان کنونی دارد. اگر آن‌طور که به نظر می‌رسد، روسیه به اوکراین حمله کند<sup>۲</sup>، ناگهان و ناخواسته جنگ جهانی سوم برپا می‌شود و دوباره دنیا تکه‌پاره می‌شود. دومی و اولی هم بدین‌گونه بودند و بدون برنامه‌ریزی و مهم‌تر از همه بدون پیش‌بینی عواقب رخ دادند و سبب مرگ میلیون‌ها انسان شدند.

کسی دقیقاً نمی‌داند چه اتفاقی افتاد و چرا آتن،

که از زمان سولون<sup>۳</sup> دارای دموکراسی بود، سقراط را به محاکمه کشاند. او متهم به منحرف‌کردن جوانان و توهین به خدایان بود، اتهاماتی که اساسی نداشتند. آن فیلسوف یا مرد مقدسی که با پای برهنه در خیابان‌ها راه می‌رفت و در همه‌جا بحث و جدل برمی‌انگیخت، به کسی آسیبی نمی‌رساند مگر حسودان و کینه‌توزان و دشمنان محبوبیت سقراط که می‌خواستند او را از پای درآورند. توار می‌گوید سقراط در دادگاه از خود خوب دفاع نکرد، با خطابه‌ای کم‌آب و نامهاگنک، برای بسیاری از قضاتی که محاکمه‌اش می‌کردند چاره‌ای جز محکوم‌کردنش باقی نگذازد. روند دادگاه تأییدی بر این گمان است که او بی‌میل نبود بمیرد و حتی خود در پی آن اتهام بی‌امان و عبث بود. افلاطون، عامل جاودانگی سقراط پس از مرگش، در روز دفاع او به سبب بیماری در دادگاه حضور پیدا نکرد و شاگردان حاضر، از آنچه سقراط در دادگاه‌های متعدد می‌گفت کاملاً گیج و ناامید شده بودند.

کریتون<sup>۴</sup>، شاگرد متمول سقراط، به او پیشنهاد فرار داد، چون بسیار آسان بود و ارزان تمام می‌شد، اما سقراط

